



جامهٔ معدنی

از درفش کبود
گردِ ششصد جهنم می خیزد
بلی های مجانی بر گردن های خم می ریزد
دا رنگی تر از بام بت
صدا ، سنگین تر از نانست
و آب
سلیم سُرخ
سلیم سُرخ
سد م سد ز
نان زخمیست که از شکاف شعر میریزد
لقمه

در استتیک ورق بلع می شود
از غاصبان آمذیه
بی آب و نان آمذیه
با بوسه ها و بنگله
ریش بر دهان آمذیه

شامه شاهپره ها از آستین های ارغوانی شنیدنی است
جمجمه که در خود می جنبد
ایمان در کاغذ راه میرود
عُق عُق بشر
پس میزند

از گلوی ممنوعه نسترن پایین می آید

پس از هزار و یک شب زمزمه
بر گوش کر گدن های عاشق
حک می گردد

جامه معدنی

جامه معدنی

آزادی از آزادی آزاد میگردد

شادی

صفی از دستهای افراشته

بر عمود خویش می غلتند

سلیم سرخ

عق بشر را تعقیب میکند

محمد شاه فرهود